

مروا

نویسنده:

مریم متری



www.katibenovin.ir



۱۳۹۹

سرشناسه	:	متولی، مریم، ۱۳۷۶
عنوان و نام پدیدآور	:	مروا/ نویسنده مریم متولی
مشخصات نشر	:	شیراز: کتیبه نوین، ۱۳۹۹
مشخصات ظاهری	:	۷۲ ص: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک	:	978-622-7397-01-7: ۲۰۰۰۰۰ ریال
وزیت فهرست‌نویسی	:	فیا
موضوع	:	داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	:	Persian fiction -- 20th century
رده‌بندی کنگره	:	PIR۸۳۴۵
رده‌بندی دی‌ری	:	۸۶۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۶۲۱۶۸۹۲

عنوان کتاب:	مروا
نویسنده:	مریم متولی
ناشر:	کتیبه نوین
نوبت چاپ:	اول ۱۳۹۹
شابک:	۹۷۸-۶۱۲-۷۳۹۷-۰۱-۷
شمارگان:	جلد ۱۰۰۰
سروراستار و صفحه‌آرا:	علی داودی
چاپ و صحافی:	مهر
قیمت:	۲۰۰۰۰ تومان

(تمامی حقوق برای انتشارات کتیبه نوین محفوظ است)

مقدمه

دارتان در مورد دختری به نام مروا هست که عاشق نویسندگی هست و رویای نویسندگی در سر دارد و در این بین سرنوشت اون رو به راهی می‌کشونه که اتفاقات و حسی بای جدید رو تجربه می‌کنه...

- چشماش مملو از اشک به پیراهنی رو توی آغوشش گرفته بود و مدام می‌گرفت جلوی صورتش و عمیقاً نفس می‌کشید، دود سیگار فضای اتاق رو پر کرده بود، کلمه برگرد رو مدام زیر لب تکرار می‌کرد

جلو رفتم و کنارش نشستم، دستمو روی دستش گذاشتم؛ سرد بود درست عین یه تیکه یخ، برگشت و زل زد تو چشمام، لب‌هاش رو کرد و یه بگه، که با صدای وحشتناکی از خواب پریدم....

در به شدت باز شد و مامان با قیافه‌ای تقریباً عصبی تو درونش ظاهر شد

- مروا تو هنوز خوابی، پاشو آماده شو، ما باید زودتر از بقیه خونه خالت اسیم، پاشو دیگه پاشو برو یه دوش بگیر الان بابات می‌رسه حوصله نداره برای خانم سه ساعت منتظر بمونه‌ها

همینطور گیج داشتم نگاهش می‌کردم؛ نگاه ماتم رو که دید با حرص داد زد
پاشو دیگه



از ترس با عجله از تخت اومدم پایین و گفتم: چیه مامان چرا داد می‌زنی، یه نفس بگیر مامان جان، صورتت قرمز شده نگرانتم

- نمی‌خواد نگران من باشی فقط زود برو حموم و بیا آماده شو

حالم رو برداشتم و رفتم بعد از حموم رفتم سراغ کمدم یه لباس قرمز بلند زیبا رو انتخاب کردم و پوشیدم، گردن بند طرح پروانه‌ایم را پوشیدم، این لباس با اون گردن‌بند خوشگل خیلی به چشم می‌یومد...

نشستم روی آینه، انصافاً چهره خوبی دارم و به آرایش نیازی نداره.

ولی خوب با این حال دلم می‌خواست یه تغییری حتی کم توی چهرم ایجاد کنم.

بینی ظریف و استخوانی، پشمک درشت و مشکی رنگم با مژه‌های بلند و شکسته، ابروهای کمونی و سیاه، زانم و چال‌های عمیق لپم ازم یه تصویر بی‌نظیر ساخته بود... آرایش ملایم و دخترانه‌ای کردم، موهامو به صورت شینیون باز و بسته درست کردم، صندلی مشکی که بندای باریک و نگینی داشت رو پام کردم، شال و ماتوم رو پوشیدم، یه دستبند برداشتم و برای بار آخر تو آینه به خودم نگاه کردم

با وجود آرایش کمم عالی شده بودم، چشمکی به خودم زدم و راتاق بیرون زدم

- به سلام به خانواده عزیزم.

بابا که روی مبل نشسته بود و پشتش به من بود برگشت و با مهربونی جواب داد:

سلام به روی ماهت دختر خوشگلم چقدر ناز شدی ماشالا، ولی خانوم گل اینقدر لفتش دادی که علف زیر پای ما سه نفر سبز شد!